

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمثیل غار افلاطون

استاد:

خانم دکتر شیوا زارعی

دانشجو:

پریسا یارا احمدی

سقراط در سال 470 پیش از میلاد در یونان به دنیا آمد. پدرش مجسمه ساز سر شناس و با اعتباری بود که این اعتبار برای سقراط فرصتی فراهم آورد تا از بهترین آموزش‌ها از حساب و هندسه و نجوم تا شعر کلاسیک را بیاموزد. سقراط هیچ گاه اعتقادی به نگارش نداشت و همه‌ی آثاری که از سقراط و ایده‌های او به جا مانده نگارش افلاطون شاگرد سقراط و دیگر شاگردانش است.

افلاطون دومین فیلسوف از فیلسوفان بزرگ سه گانه یونانی (سقراط، افلاطون، ارسطو) است.

افلاطون نخستین فیلسوفی است که آثار مکتوب از او به جا مانده است و همچنین کتاب جمهور او

را مهمترین کتاب تاریخ بر می‌شمارند که در آن به رابطه فرد و ساختار سیاسی، روانشناسی اخلاق، مفهوم عدالت، رابطه خرد و حکومت و برابری زن و مرد می‌پردازد.

افلاطون کتابهای خویش را طوری نگارش کرده که خواننده به این نتیجه می‌رسد که اگر طرفدار سقراط هستید یعنی طرفدار حقیقت هستید یا طرف نسبت حقایق هستید یعنی طرفدار سوفیست‌ها هستید.

سوفیست یک مکتب فکری در یونان باستان بوده است. قائلان به آن سوفیستائی می‌گویند. در لغت به معنی استاد، دانشور و زیر دست است. کسی که در امور زندگی هوشمند و زیرک است.

در یونان باستان آموزگاران فلسفه را سوفسطائی می‌گفتند. اینان شهر به شهر می‌گشتند و جوانان را دور خود جمع کرده و در ازای حق الزحمه به تدریس می‌پرداختند.

در مکالمات افلاطون سقراط نقش یک مستنطق را دارد یعنی کسی که دائماً استنطاق می‌کند.

استنطاق کردن یعنی دائماً سین جین کردن و بازجویی کردن.

سقراط در نوشته های جوانی افلاطون، مردی است که است که دائماً در حال سوال و جواب کردن است، بدون این که هیچ وقت آراء و عقاید خود را بیان کند.

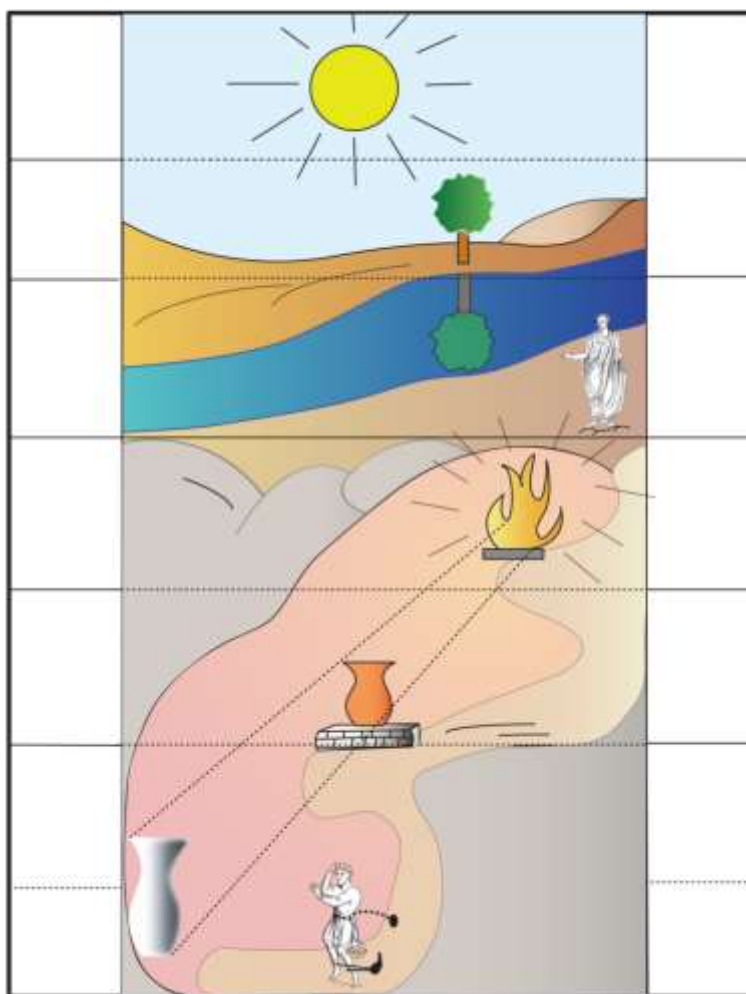
جمله‌ی معروف و عقیده سقراط این بود که من چیزی نمی‌دانم من فقط می‌دانم که شماها هم درست نمی‌دانید و من این را از طریق سوال و جواب کردن می‌فهمم، من در هیچ فنی استاد

نیستم، تنها فنی که در آن استادم فنّ عاشقی کردن است. (که منظور از عاشقی کردن سوال و جواب کردن است)

جمله‌ی معروف سقراط بر این اساس است که روزی یکی از شاگردان و مریدان سقراط به او می‌گوید من از کاهن بزرگ معبد شنیده‌ام که سقراط داناترین مرد آتن است. سقراط پس از شنیدن این حرف تعجب می‌کند زیرا می‌داند که خدایان هرگز دروغ نمی‌گویند بنابراین به خود می‌گوید من این را آزمایش می‌کنم. او در شهر آتن دوره می‌افتد که ببیند از خود داناتر پیدا می‌کند یا خیر و می‌گوید اگر از خود داناتر پیدا نکرده‌ام حق با کاهن بزرگ است. او آنقدر از همه مردم سوال می‌کند ولی به این نتیجه می‌رسد که بلی. او داناتر از خود پیدا نکرد زیرا او می‌گفت که من داناتر از همه‌ی مردم آتن هستم چون من یک چیز می‌دانم. من میدانم که چیزی نمی‌دانم، بقیه‌ی مردم چیزی نمی‌دانند ولی خیلیها هنوز نمی‌دانند که چیزی نمی‌دانند. او وظیفه‌ی خود دانست که اول به دیگران بفهماند که چیزی نمی‌داند. فلسفه‌ی انتقادی با سقراط شروع می‌شود زیرا می‌خواست به مردم بفهماند شما وقتی بدانید که چیزی نمی‌دانید ابتدای راه زندگی هستید.

حال به تفسیر یکی از مهمترین مثال‌های سقراط در روزهای آخر عمر خود برای شاگردانش می‌پردازیم که این تمثیل بیان می‌کند که این جهان سایه‌ای است از آن جهان حقیقی که همان عالم کلی یا عالم مُثُل می‌باشد.

مردمانی را تصور کن که در غار زیر زمینی که مدخل آن رو به روشنایی است زندگی می کنند، که این مردم از آغاز طفولیت در این غار بوده اند و پا و گردن آنان با زنجیر بسته شده به طوری که از جای خود نمی توانند حرکت کنند و جز به پیش چشم خود به سوی دیگری هم نمی توانند نظر افکنند. در بیرون به فاصله‌ی دور آشتی روشن است که پرتو آن به درون غار می تابد.



پشت سرآنان نور آتشی که بر فراز یک بلندی روشن شده از دور می درخشد. میان آتش و زندانیان راه مرتفعی است که در طول این راه، دیوار کوتاهی وجود دارد شبیه به پرده خیمه شب بازی.

حال فرض کنید که در طول این دیوار کوتاه باربرانی با همه نوع آلات عبور می کنند، از جمله بار آنها همه نوع اشکال انسان و حیوان چه سنگی و چه چوبی وجود دارد و در میان باربرانی که عبور می کنند بعضی با یکدیگر سخن می گویند بعضی خاموشند.

زندانیان در وضعی هستند که نه از خود چیزی می توانند ببینند و نه از همسایگان خود مگر سایه هایی که بر اثر نور آتش بر روی آن قسمت غار که در برابر چشم آنان نقش می بندد. بنابراین اگر اینها بتوانند با یکدیگر سخن بگویند سایه هایی را که می بینند تعریف خواهند کرد با این تصور که حقیقت اشیاء را تعریف می کنند.

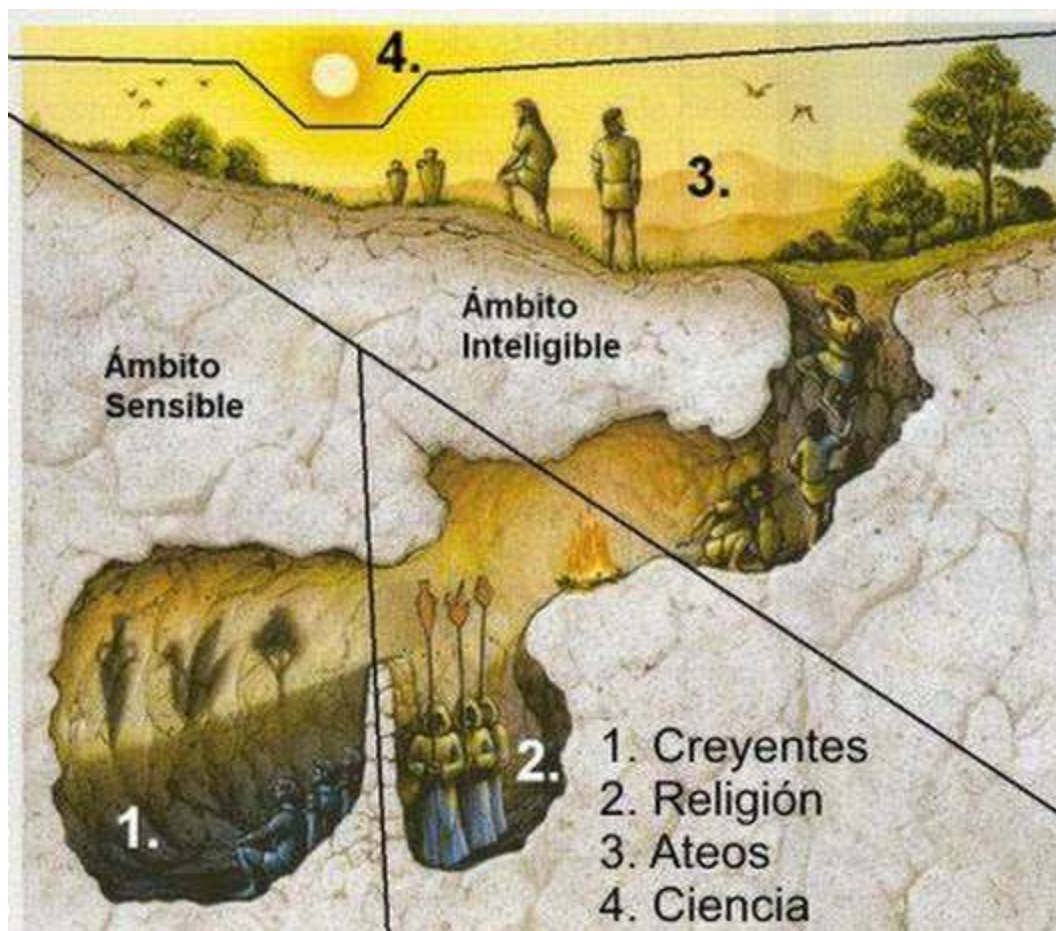
و اگر صدای کسانی که در بیرون رفت و آمد می کنند در غار منعکس شود زندانیان فکر می کنند که آن سایه ها با یکدیگر سخن می گویند. زیرا آنها جز سایه ها هیچ چیزی را حقیقی نخواهد پنداشت این تنها چیزی است که در طول زندگی خود می بینند و فکر می کنند حقیقت همین است. حال فرض کنید که یکی از زندانیان را آزاد کنند و مجبور شود که برخاسته و سرخود را به عقب برگرداند و به راه بیافتد و چشمان خویش را به سوی روشنایی متوجه نماید. او از این حرکات بسی رنج خواهد برد و شدت نور به وی اجازه نخواهد داد که اشیایی را که تا کنون سایه ی آنها را می دیده را مشاهده کند. اینک اگر به او بگیرند که آنچه تا کنون می دیدی هیچ بود و حقیقت نداشت آن فرد چه پاسخی می دهد؟

اگر به وی بگویند حال به حقیقت نزدیک تری و با اشیاء واقعی روبرو شده ای و اینک به هستی راستین نزدیک شده ای و به خود اشیاء می نگری چه جواب خواهد داد؟

اگر کسی یکایک آن اشیاء را به او نشان دهد و با سوال و جواب مجبورش کند تا بگوید آنچه در برابر چشمش می‌گذرد چیست حتماً متحیر و سرگردان خواهد شد و به فکر فرو می‌رود که سایه‌هایی که پیش از آن می‌دید حقیقی تر از اشیایی بوده‌اند که اکنون می‌بیند؟

حال اگر مجبورش کنند به خود روشنائی بنگرد طبیعی است که چشمانش به دردی طاقت فرسا مبتلا می‌شود از روشنائی خواهد گریخت و باز به سایه‌ها پناه خواهد برد زیرا آنها را بهتر خواهد دید.

ولی اگر کسی دست او بگیرد و به زور از راه سر بالا و نا هموار بر بیرون غار بکشاند و به روشنائی آفتاب برساند تردیدی نیست که به رنج خواهد افتاد و خشمگین می‌شود.



چون هنگامی که به روشنایی آفتاب برسد چشمانش خیره خواهد شد و نخواهد توانست هیچ یک

از اشیایی را که ما حقیقی می‌پنداریم و به نام‌های گوناگون می‌خوانیم، ببیند.

باید چشمهای او به تدریج با روشنایی خو بگیرند تا به دیدن اشیاء گوناگون توانا شود.

نخست سایه‌ها و تصاویر اشخاص و اشیاء را که در آب می‌افتد بهتر از چیزی دیگر تمیز خواهد داد

که البته این اشیاء را در آب وارونه می‌بیند.

سپس در مرحله‌ی دوم خود آدمیان و اشیاء را خواهد دید.

سپس به تماشای آسمان و ستارگان خواهد پرداخت، آنها را در هنگام شب بهتر خواهد دید زیرا چشمانش به روشنایی ماه و ستارگان زودتر عادت خواهند کرد.

سرانجام در مرحله‌ی چهارم خواهد توانست خورشید را ببیند.

اکنون اگر این شخص دوباره به غار برگردد و در جای پیشین خود قرار گیرد اینطور است که ناگهان از پیش روشنایی خورشید آمده چشمانش در آن تاریکی تیره خواهد شد.

و اگر مجبور شود دوباره‌ی آن سایه‌ها قضاوت کند و با زندانیان دیگر که از قید اسارت رهایی نیافته اند هم سخن شود آیا مورد استهزاء آنان قرار نمی گیرد؟ آیا آنان خشمگین نمی شوند؟

قطعاً آنها فکر می کنند که چشمان او به سبب بیرون شدن از غار فاسد شده اند و بنابراین صعود به عالم روشنایی کار بیهوده ایی است و اگر بخواهد زنجیر از پای آنها باز کند و از زندان آزادشان کند کمر به کشتن او خواهند بست.

این تمثیل به ما می گوید که آن زندان این جهانی است که ما با چشمانمان می بینیم یعنی همان عالم دیدنیها و نور آتش مانند نور خورشید است.

سیر صعودی و بیرون شدن از غار و تماشای اشیاء گوناگون، سیر و صعود روح و ذهن آدمیان است به میدان حقیقت .

افلاطون تمثیل غار را تمثیلی برای تربیت روح انسان نوشته است.

نظر سقراط براین بوده است که این تصویر، شرح حال آن زمان مردم شهر آتن بوده است. سقراط می‌گوید: ما در طول زندگی با سایه‌ها و تصویرها زندگی می‌کنیم، یعنی شناخت ما شناختی از تصویرها و سایه‌هاست و بایستی گام به گام روح را صعود یا دستش را گرفت و بالا برد تا نهایتاً به رویت اصل ایده‌ها و به شناخت حقیقی برسد و اگر نه کسانی که شناختشان متکی است بر رویت تصویرها همیشه فریب خواهند خورد.

منابع:

- 1- کتاب دوره آثار افلاطون- جلد دوم- رساله جمهوری
- 2- کتاب سینما به مثابه تمثیل غار افلاطون- صالح نجفی
- 3- مقالات اینترنتی- صالح نجفی درباره تمثیل غار افلاطون